

پرسش و پاسخ در باره اعدام - ۳

پرسش دهم: اگر در جمهوری مردم خواهان برقراری مجازات مرگ شدند چه باید کرد؟ آیا با نظریه قرارداد اجتماعی نمی توان توجیهی برای اعدام توسط دولت پیدا کرد؟ یعنی نمی توان استدلال کرد مردم در قرارداد خود ضمناً حق اعدام کردن را هم گنجانده و اجرای آن را به دولت واگذار کرده اند؟

پاسخ پرسش دهم: هرگاه ولایت جمهور مردم برقرار شود و قانون اساسی ترجمان ولایت جمهور باشد، لاجرم بیان حقوق انسان و حقوق ملی می گردد. به تریبی که در پاسخ به پرسش نهم خاطر نشان کردم، رعایت حقوق انسان به این است که به دولت اجازه سلب حیات داده نشود. با وجود این، تدابیر دیگری نیز لازم می آید. از جمله:

۱۰ - ۱ قانون اساسی برای اینست که مسئولیت ها مشخص، و متناسب با آنها هر مقام، اختیار درخور را بیابد. بنا بر این، از آنجا که اعدام کردن حق نیست، بلکه به بیان دینی « سینه » است، حتی اختیار ضمنی برای اعدام کردن نیز محل پیدا نمی کند. تا این زمان، معمول نبوده جرائم و مجازاتها در قانون اساسی قید شوند. اما با توجه به این واقعیت که دولت قدرت است و زیاده طلبی و زیاده روی سرشت قدرت است، می باید حقوق انسان و حقوق ملی، یک به یک و با شفاف ترین بیان در قانون اساسی قید شوند و در آن قید شود که دولت، حق سلب حیات از جمله از مجرم را ندارد.

۱۰ - ۲ نفی اختیار از دولت در سلب حق حیات، موافق رهنمود قرآن نیز هست. قرآن دولت را ولی دم نمی شناسد. در آنچه به حقوق انسان مربوط می شود، جامعه بر اعضای خود ولایت ندارد. به سخن دیگر، جمهور مردم نمی تواند از یک عضو خود حقی از حقوق را سلب کنند. هم بدین خاطر که این حقوق ذاتی انسان هستند و هم بدین لحاظ که سلب حق - که ناشدنی است - به این جا ختم می شود که به قدرت (= زور) اصالت بخشیده شود و قدرت بر رابطه ها حاکم گردد. چنین کاری نقض ولایت جمهور مردم است زیرا جمهوریت، قائم به حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی است و حقوق، یک مجموعه است به تریبی که غفلت از حقی، غفلت از تمامی حقوق است.

۱۰ - ۳ بنا بر این، هرگاه در قانون اساسی مجازات اعدام قید نشده باشد، بنا بر حقوق انسان و ولایت جمهور مردم، مستفاد از عدم قید، ممنوعیت سلب حیات توسط دولت است و نه مجاز دانستن آن.

۱۰ - ۴ درست به منظور پیشگیری از چنین وضعیتی است (وضعیتی که در آن اکثریت مردم خواهان سلب حیات می شوند) که در دین بر عالمان اظهار علم فریضه شده است. زیرا استقرار ولایت جمهور مردم وقتی میسر است که وجدان همگانی نسبت به جمهوریت، غنا و شفافیت بایسته را یافته باشد. زمانی که اکثریت به اعدام روی می آورند یک معنایش این است که در چنین جامعه ای به اندازه کافی در باره حق حیات روشنگری انجام نگرفته است. بدیهی است جامعه ای که ولایت خویش را بر پایه های حقوق انسان و حقوق شهروندی و حقوق ملی بنا نهد، حیات هر عضو، ولو عضو مجرم خویش را قدر می شناسد و رأی به سلب آن نمی دهد.

۱۰ - ۵ با اینهمه، هرگاه « در جمهوری، مردم خواهان برقرار شدن مجازات اعدام شدند»، این خواست گویای آنست که جمهوریت هنوز واقعیت نجسته است و جامعه از خطری که ولایت جمهور مردم را می کند، آگاه نیست. به یمن دو جریان آزاد اندیشه ها و اطلاع ها، نسبت به خطر هشدار باید داد و وجدان همگانی را از عواقب اصالت بخشیدن به قدرت (= زور = اعدام) و استفاده از زور توسط اعضای جامعه و برهم افزوده شدن آسیبهای اجتماعی، آگاه و حساس باید کرد و هرگاه، جامعه علیرغم همه این تدابیر همچنان خواهان برقراری اعدام باشد، ولو با اتفاق آراء رأی دهد، از موضع زور آزمائی نیست که در برابر این خواست می توان و باید عمل کرد. از موضع ترویج حق است که می توان و می باید به عمل برخاست؛ ابلاغ حق تا زمانی که وجدان همگانی نسبت به حقیقت (حقوق) و نیز واقعیتها (یعنی نتایج اصالت و حاکمیت بخشیدن به قدرت که فزونی گرفتن آسیبها و نابسامانی های اجتماعی است) آگاه و بدین آگاهی، تصمیم خویش را تغییر دهد، باید ادامه یابد. تهدید

پرسش یازدهم: شما در نوشته هایتان گاه از مسابقه جرم و قانون در غرب سخن می گوید و از فرهنگ سیاسی غرب (لیبرالیسم) به عنوان گفتن حاکم در غرب انتقاد می کنید. آیا با این درک، شما پیش بینی می کنید که امکان برگشت اعدام در غرب وجود دارد؟ اگر قرار باشد چنین خطری در غرب پیش نیاید، آیا باید زمینه برای دینی تر شدن حقوق جزا (به معنای دین آزادی) آماده شود؟

پاسخ پرسش یازدهم: می دانید که بانیان مردم سالاری، نگران گرفتار شدن آن به فساد و بازگشت دیکتاتوری بوده اند و هنوز نیز نسبت به این خطر هشدار می دهند. قوت گرفتن تمایل های « راست افراطی » در غرب سبب شده است که هشدار دهندگان، هشدار خویش را مستمر بگردانند. این همه آثار و کارهای هنری و ادبی و تاریخی و نیز هشدارهای سیاستمداران و روشنفکران برای آن است که نازیسم، فاشیسم، استالینیسم و بسا استبداد کلیسا عود نکنند. برای مثال، در پی انتخاب آقای میتران به ریاست جمهوری فرانسه و درخواست او برای الغای مجازات اعدام، در ۱۹۸۱، راستهای افراطی در آن زمان، برقرار کردن مجازات اعدام را در برنامه های انتخاباتی خود گنجانده بودند. بنا بر این، خطر از نو برقرار شدن این مجازات همواره وجود دارد. در حقیقت، دلایل جدی بودن این خطر چندند:

۱۱ - ۱ لیبرالیسم، از آنجا که بنا را بر روابط قوا میان فرد با فرد می گذارد و حق و آزادی را نیز به قدرت تعریف می کند، (۱) بیان قدرتی خشونت گستر است. گسترش انواع خشونت ها در جامعه جهانی امروز و در روابط انسانها با یکدیگر و خشونتی که نسبت به طبیعت و محیط زیست روا می رود حاکی از ربط فلسفه های حاکم بر عقل بشری با توسعه دامنه خشونت است. مسابقه ای که میان تولید انواع جرائم و واکنش دولت ها از طریق افزایش قوانین جزایی، به ویژه قوانین در بردارنده کیفرهای سالب آزادی، در جریان است، به این جا منجر می شود که از یک سو آزادی ها محدود شوند و از سوی دیگر به علت تورم عناوین مجرمانه ناگزیر می شوند پیوسته بخشی از جرائم (= تجاوز به حقوق) را اعمال مباح بگردانند. این فرایند یا به صراحت توسط خود مقنن انجام می گیرد و یا با اجرا نکردن قانون در مرحله عمل آشکار است که از این دور و تسلسل بر مبنای روابط قوا بیرون نتوان رفت.

با توجه به این که اعدام تنها روش سلب حیات نیست و در دنیای امروز فراوان انواع سلب حیات ابداع شده است، پرسش شما اهمیت خود را بدست می آورد هرگاه به قسمت اخیر آن توجه شود. در حقیقت، مبارزه موفق با خشونت زدائی، نیاز به بیان آزادی دارد. نیاز به دین بمثابه بیان آزادی دارد زیرا افق معنویت بی کران را به روی انسان می گشاید و مشارکت همگان را در خشونت زدائی میسر می گرداند.

۱۱ - ۲ لیبرالیسم، با حربه لائسیته، دین را از دولت راند و خود را جانشین آن کرد. اما طولی نکشید که به دین نیازمند شد و بنا را بر همکاری با بنیاد دینی گذاشت. با وجود این، تجربه انجام گرفته، برای انسان امروز مفید است. چرا که به او می آموزد، دین دولتی، دینی از خود بیگانه در بیان قدرت می شود. دولت دینی نیز ناممکن است. زیرا دولت قدرت است. پس نسبت دین و دولت به دوگونه قابل تصور است: دین یا می باید بیان قدرت باشد (همان دین دولتی) و یا بمثابه بیان آزاد، می باید از دولت مستقل شود و راهنمای پندار و گفتار و کردار آزاد انسانها بگردد. دین به مثابه بیان (گفتن) آزادی، ولایت جمهور مردم را به شرحی که در پاسخ به پرسش دهم آمد برقرار می کند و ولایت جمهور مردم دولت را حتی المقدور حقوق مدار و از هر مرام بیان قدرت، باز حتی المقدور، خالی می گرداند. بدین قرار، شرط فساد ناپذیری مردم سالاری و حقوق مدار ماندن دولت، استقرار ولایت جمهور مردم به تریبی است که فضای جامعه، فضای معنوی باز بگردد و هر انسان عضو جامعه، بعد معنوی خویش را باز یابد.

۱۱ - ۳ سرمایه داری لیبرال، بر محور مصرف، جهانگیر می شود و آینده را از پیش متعین می کند و انسانها را به پیش خور کردن مبتلا می کند، و اینهمه تخریب هستند. این واقعیت که در دنیای امروز دو سوم تولید را فرآورده های ویرانگر تشکیل می دهند و نیز این واقعیت که تنها یک هفتم سرمایه هایی که در جهان حاصل می شود به مثابه نیروی محرکه در تولید بکار می افتد و بقیه در قمار اقتصادی به کار می افتد، می باید چشم انسانها بر خشونت هستی

سوزی را باز کند که محیط زیست و انسانها در آن می سوزند. چون در آمار قربانیان خشونت در جهان امروز تأمل کنیم، پرسش مهبی در برابر عقلهای ما قرار می گیرد: در حالی که در همین زمانه ما بسیاری از کودکانی که از گرسنگی می میرند و زنانی که به خاطر استثمار به مثابه «نیروی کار» و استثمار به مثابه «سکس» و ایفای نقش پدر و مادر (بخاطر این که پدرها می گذارند و می روند)، هنوز به سن ۴۰ سالگی نرسیده، می میرند و کارگرانی که به بخور نمیر راضی می شوند و کار نمی یابند، و در حالی که قربانیان آسیبها و نابسامانی های اجتماعی چندین هزار برابر کسانی هستند که بخاطر ارتکاب قتل، اعدام می شوند، آیا سرمایه داری لیبرال نیست که مخالفت با اعدام را پوشش خشونتی می کند که به انسان و جانداران و محیط زیست تحمیل می کند؟ این پرسش پاسخ نمی جوید هرگاه اندیشه راهنمای انسان، بیان آزادی نباشد. ولی وقتی باور راهنمای بیان آزادی شد، عقل آزاد مخالفت با اعدام را از مخالفت با بی شمار خشونتهای هستی سوز دیگر که هر روزه جریان دارند جدا نمی کند و خشونت زدائی را شامل تحولی همه جانبه و فراگیر می شمارد که بدان، انسان از بندگی سلالریها، از جمله سرمایه سالاری و «نیروی-کار-بودن» رها می شود و اقتصاد به خدمت انسان در می آید و در خدمت او و رشدش باقی می ماند.

پرسش دوازدهم: موافقان مجازات مرگ می گویند - اگر کیفر اعدام لغو شود، درصد جرم و جنایت افزایش می یابد. با توجه به این که "واقعا" (به لحاظ تجربی) مجازات اعدام دست کم در مواردی جنبه ارعایی قوی ای دارد پاسخ شما به این سخن چیست؟

پاسخ به پرسش دوازدهم: پاسخ به این پرسش را در پاسخهای پیشین آورده ام، با وجود این چند مطلب شایان توجه جدی هستند:

۱۲ - ا وقتی شما اعدام را مرعوب کننده می خوانید، تصدیق می کنید آنها که تمایل به ارتکاب جنایت دارند، نه بخاطر آنکه از زشتی جنایت آگاه می شوند از آن چشم می پوشند، بلکه بخاطر ترس از قدرتی که آنها را اعدام می کند، به گرد جنایت نمی گردند. به سخن دیگر، زور را همچنان اصیل می دانند و چون دولت را پرزور تر از خود می بینند، از ترس، مرتکب جنایت نمی شوند. اینک به یاد آورید استدلال آنها را که حدود به مثابه مجازات ها را موکول به حضور «امام عادل» می دانند. در حقیقت، اصل از یاد رفته اینست: مجازات به مثابه پاسخ زور با زور، سب ارباب و کاسته شدن از جنایت ها نمی شود، بلکه میزان "عدل" ناب گشتن و عمل مجرم را به حق سنجیدن است که در او و دیگران، آگاهی از ارزش حیات و وجدان به حقوق ذاتی و شرمندگی از بندگی زور را پدید می آورد. به سخن دیگر، از آنجا که دولت قدرت است و قدرت از راه تخریب است که ادامه حیات می دهد، حتی وقتی دولت حقوق مدار است، به ترس از ناامنی بیشتر نیاز دارد تا ترس متمایلان به جنایت از مجازات. از این رو، در وضعیت جامعه های امروز که تأمل کنید می بینید میزان آسیبها و نابسامانیهای اجتماعی نسبت مستقیم دارد به میزان نیاز به ترس از ناامنی. برای مثال، در ایران که ترس از ناامنی های گوناگون بسیار زیاد است، جرائم و آسیبهای اجتماعی بسیار بیشتر از حتی دوره شاه سابق است. یک قلم، اینهمه اعدام بعنوان ریشه کن کردن قاچاق مواد مخدر نتیجه ای جز بیشتر شدن قاچاق این مواد ببار نیاورد. یا با وجود سنگسار و شلاق، چرا تهران از لحاظ فحشاء، در جهان مقامدار شده است و...؟

۱۲ - همانطور که در پاسخ به پرسشهای پیشین خاطر نشان کردم، جامعه ای که در آن انسانها از حقوق خویش غافل و حیات فاقد منزلت است و به تعبیر شایع امروز در ایران «مرد و راحت شد» حاکم است، ناگزیر نظام اجتماعی بسته یا نیمه بسته ای بر محور قدرت (= زور) دارد. در این جامعه، نیروهای محرکه نمی توانند فعال شوند. لاجرم می باید تخریب شوند. آنها که از رهگذر تخریب نیروهای محرکه، موقعیت می جویند، به جای باز و تحول پذیر کردن جامعه، به تریبی که هر انسان بتواند از استعدادها، حقوق و آزادی خویش برخوردار شود، مجازاتها را تنها وسیله ایجاد ارباب و بازداشتن انسانها از عصیان بر نظام ستمگرانه می کنند. توجه به این واقعیت ما را بر آن می دارد که به انسانهایی که به مثابه نیروی محرکه تخریب می شوند، هشدار بدهیم که قیام به مخالفت با اعدام و سامانه مجازاتها را قیام برای باز یافت امنیت ها و پایان بخشیدن به سلطه قشرهایی بگردانند که ویران شدن و ویران کردن را زندگی می انگارند. در حقیقت، جامعه آزاد، و بنا بر این سالم، جامعه ای است که میزان اعتماد و امنیت و نبود اسباب ارباب به صد در صد میل کند و نه بعکس.

۱۲ - ۳ بدین قرار، میزان ارباب در هر جامعه نسبت معکوس دارد با میزان برخورداری انسانها از کرامت و منزلت، یعنی از حقوق و آزادی، و نیز با میزان بکار افتادن نیروهای محرکه در رشد یا تخریب. به سخن دیگر جریان رشد، جریان رهائی انسانها از ترسها است و از آشکارترین علامتهای رشد جامعه ها، یکی بی محل شدن مجازات به مثابه وسیله ایجاد رعب است. در جامعه های صنعتی غرب نیز که تأمل کنید، می بینید تشدید نابرابریها میان قشرهای جامعه و بزرگ تر شدن ابعاد تخریب نیروهای محرکه گزارش می کنند که گروه بندیهای مسلط، تن به باز تر شدن نظام اجتماعی نمی دهند زیرا می دانند موقعیت های خود را از دست خواهند داد. نتیجه اینست که جریان رشد کند می شود و نیاز به تشدید آزادیها و استفاده از مجازات به عنوان وسیله سرکوب و ارباب پدید می آید.

پرسش سیزدهم: یکی از دلایل محکم مخالفان اعدام این است که چون اعدام یک مجازات غیر قابل بازگشت است اگر در موردی به اشتباه اعمال گردد، امکان تصحیح وجود ندارد. اما مذهبی هایی که به اصل تداوم حیات و به دنیای دیگر معتقدند می گویند اعدام در نظام دینی چون برای خدا صادر شده است با فرض این که اشتباه هم صادر شده باشد نباید تعطیل شود چون امکان جبران فرد معدوم در دنیای دیگر از سوی خدا کاملاً وجود دارد. ارزیابی شما در باره این استدلال چیست؟

پاسخ به پرسش سیزدهم: هماغونه که پیشتر گفتیم این استدلال، همان استدلال کسانی همچون خلخالی است. نخست این که مخالف اصول راهنمای قضاوت در قرآن و مخالف این اصل است که در قضاوت بر میزان عدل، اصل آن است که حتی یک بی گناه به مجازات محکوم نشود، ولو به قیمت این که صد بزهکار مجازات نشوند. در ایران اما اصلی که امثال آقای خلخالی باب کردند این بود که صد نفر بی تقصیر مجازات شوند، بهتر از اینست که یک مقصر تبرئه شود! در این زمینه چند نکته دیگر نیز جای توجه دارد:

۱۳ - ۱ چنین قولی که برخی مدعیان مذهب ابراز می دارند پیروی از فلسفه حیات نیست، بلکه پیروی از فلسفه مرگ است. کار منطقی صوری اینست که عقل را از حقوق (=حق حیات) و واقعیتها (=زندگی در آزادی) غافل می کند به تریبی که وارونه حق و واقعیت را، حق و واقعیت می باوراند. توضیح این که اولاً، کسی که بی تقصیر اعدام می شود، صاحب حقی است که به حق او تجاوز شده است. بنا بر نص، خداوند از «حقوق الناس» در نمی گذرد. متجاوز به حق (اعدام کننده در اینجا) می باید از حضور در دادگاه عدل الهی اندیشه کند، نه این که جنایت کند و خداوند را مأمور جبران جنایت خود، آنهم در آن جهان کند. ثانیاً، بنا بر فلسفه حیات، لحظه به لحظه حیات هر صاحب حیاتی ارزش دارد. پس کسی که رشته حیاتش قطع می شود، نه تنها امکان رشد را از دست می دهد، بلکه خانواده او و نیز جامعه یک عضو خود را از دست می دهند. بنا بر این که حیات بخشیدن به یک تن، حیات بخشیدن به همه انسانها است و کشتن یک تن کشتن تمامی انسانها است، اعدام ضد حیات است و این مجازات به جای تشویق جامعه به اندیشه حیات، به جامعه «چگونه مردنی» را القاء می کند که قدرت پیش پای انسانها می گذارد.

۱۳ - ۲ آیا می توانید تصور کنید هرگاه عدالت جزایی جای خود را به وضعیتی بدهد که قاضی ای به خود جرأت دهد بگوید: من می کشم، اگر بی گناه بود، خداوند در قیامت جبران می کند! تا کجا حیات بی ارزش شده است؟ چه تحول وارونه ای صورت گرفته است که مرگ بدست دادرسان خود کامه برای برخورداری از جبران خداوند ارزش می شود؟ در چنین جامعه ای بی منزلتی و ترس از فردا چه وسعت و شدتی را پیدا می کند؟! بخاطر این تغییر ارزش ها به ضد ارزشهاست که می بینیم، ایران امروز، در همه ابعاد زندگی، بعدهای سیاسی و اقتصادی و فرهنگی، نه تولید محصور که مصرف محور است. و می بینیم ایرانیان، برای مسائل اجتماعی خود، راه حلهای فردی و غالباً خارج از حقوق و کرامت می جویند و فسادها، مخصوص فساد در دستگاه اداری و قضائی اندازه نمی شناسند.

۱۳ - ۴ بدین قرار، برای آنکه انسان بعد معنوی خویش را باز یابد و بر حقوق خویش وجدان بجوید و زندگی را برخورداری از حقوق بگرداند، حیات می باید ارزشی مصون از هرگونه تعرض بیابد. چنین انسانی است که در جریان رشد، از رهگذر برخورد افزائی اندیشه و عمل سازنده، رشد خویش را مداوم می کند، چنانکه جریان رشد حتی با رسیدن مرگ نیز قطع نمی شود.

نیک که تأمل کنید می بینید این نظر، بازمانده نظریه معروف «مجازات کن، اگر محکوم بی گناه بود، زود تر به بهشت می رود» است که در دورانی که کلیسا جانشین امپراطوری رم می شد و بساط تفتیش عقاید را می گسترده، توسط قدرت دینی کلیسایی ساخته شده بود. می دانید کاری که در تابستان ۱۳۶۷ با زندانیان بی پناه سیاسی در زندان های ایران شد، حتی از تفتیش عقاید در دوران تفتیش عقاید نیز سبانه تر و ستمگرانه تر بود.

۱۳ - ۵ این خاص استبدادی که در ایران بنام دین برقرار شد نیست که « چگونه مردن » را وسیله توجیه جنایت بقصد استقرار استبداد می کند. بنا بر قرآن، فرعون نیز چنین می کرد. تمامی استبدادهائی که بنام دین یا مرام برقرار شده اند، نیز از فلسفه مرگ مشروعیت گرفته اند. چنانکه در دوران استالین، محکومان می باید می پذیرفتند بخاطر حزب، به گناه ناکرده اعتراف کنند و مجازات اعدام را بپذیرند. توجیه این بود که حزب به نقش تاریخی خود عمل می کند و جامعه آرمانی آنها را بنا می نهد! بر عهده شما می گذارم مطالعه و انتشار توجیه کشتار، توسط پل پت در کامبوج، اعدامها و تصفیه های خونین در چین دوران مائو و جنایتها در دوران نازیسم و فاشیسم در آلمان و ایتالیا و... را. برای آزاد شدن انسانها از این و آن نوع بیان قدرت و وجدان یافتنشان بر آزادی و حقوق ذاتی خویش، این گونه مطالعه ها می توانند بسیار مفید باشند. افزون بر آن، آزاد کردن انسان از روشنائی که بکار قدرت باوری می آیند، به خصوص منطق صوری، ضرورت به تمام دارد. همراه با آن، دین به مثابه بیان آزادی است که می باید پیشنهاد کرد.

پرسی چهاردهم: بعضی از مخالفان اخلاق گرای اعدام می گویند که کشتن کشتن است و هیچ گاه کشتن (خواه به شکل اعدام باشد و خواه خودکشی) حق نمی شود. آیا از دید شما این گزاره قابل تصدیق است؟

پاسخ به پرسش چهاردهم: « کشتن کشتن است » سخن درخوری نیست. در واقع با استفاده از منطق صوری ساخته شده است. زیرا عقل را از واقعیت های بسیاری غافل می کند. از جمله از این واقعیت های اساسی:

۱۴ - ۱ کسی که در موضع دفاع از حق است و مورد تجاوز قرار می گیرد، بر اصل موازنه عدمی می باید همه کار بکند تا متجاوز، بر این حقیقت شعور بیابد که در وهله اول به حق خود تجاوز نکند، نیرو را به زور بدل نکند و در مرحله دوم، آن را در تجاوز به دیگری بکار نبرد. اما هرگاه کوشش او بجائی نرسید، به عنوان یک انسان حق مدار، بر او است که از حق حیات خود دفاع کند. هرگاه بتواند چنان عمل کند که بدون صدمه به دیگری، خود و حقوق خویش را از معرض تجاوز بیرون برد، بر او است که چنین کند. اما اگر متجاوز همه راه ها را بر او بست و صاحب حق را در موقعیتی قرارداد که متجاوزان، سرور آزادگان، حسین (ع) را در آن قرار دادند، بر او است، اولاً، از حق حیات خود دفاع کند و ثانیاً، چون قدرت تنها بر اثر مقاومت است که منحل می شود، به استقامت برخیزد. در این شرایط ولو تسلیم شدن موجب نجات جان او و کسان او شود، نمی باید به ناحق تسلیم شود مگر این که امکان حیات و عمل به حق به عنوان مخالف قدرت متجاوز وجود داشته باشد. اگر نه، کشته شدن کسی را که بر حق ایستاده و همه کارهای بایسته را انجام داده تا از تجاوز به جان جلوگیری شود، به گونه ای که، بر اثر این مقاومت او، جبهه میان حق و قدرت (= زور) بر همگان شفاف گشته است، نمی توان با کشته شدن متجاوز یا متجاوزانی که صاحب حق را به محاصره همه جانبه درآورده است، یکی دانست: یکی شهادت به حق است و دیگری اصرار بر نابودی و ویرانی خود.

۱۴ - ۲ تکرار می کنم که قدرت تنها بر اثر مقاومت است که از بزرگ و متمرکز شدن باز می ایستد و روی به انحلال می نهد. دلیل آن نیز اینست که قدرت از تخریب کردن و میراندن پدید می آید. هرگاه مقاومتی نبیند، ویران می کند و می کشد و بزرگ و متمرکز می شود. بنا بر این، استقامت در برابر متجاوز جهاد است. (۲) جامعه ای که تن به استقامت در برابر قدرت متجاوز نمی دهد، مرگ و ویرانی ای که می باید تحمل کند، سخت خفت بار است و به هیچ رو با مرگی که استقامت کننده بجان می خورد و به تعبیر رسای قرآن، حیات جاوید است، برابر نیست. هیچ خفتی با خفت زندگی در استبداد - که در حقیقت مساوی است با مرگ تدریجی در ویران شدن و ویران کردن - برابری نمی کند. جامعه ای که میان مرگ، در مقام استقامت بر حق است، و زندگی تحت استبداد و حکم زور، برابری قائل شود، خود را محکوم به انحطاط و انحلال کرده است.

۱۴ - ۳ همه کشتن های بناحق نیز با یکدیگر قابل مقایسه نیستند. چنانکه اعدام با خودکشی قابل مقایسه نیست! زیرا با اعدام، دو حیات از دست رفته است. با خودکشی یک حیات. محکوم به اعدام تجاوزگر بوده است به غیر و خودکشی کننده تجاوز کننده بوده است به خود. هر چند از این نظر که هر دو، به حیات، به کرامت انسان و حقوق جامعه تجاوز کرده اند، برابرند، اما اعدام تجاوز را دوبرابر می کند. از این نظر، اعدام از خودکشی بدتر است. از نظر دیگری نیز بدتر است و آن اینکه خودکشی را جامعه ها - دولت ها معمولاً جرم می دانند و تا بتوانند می کوشند اسباب و عوامل میل به خودکشی را از میان بردارند. اما اعدام را جامعه - دولت خود تصدی می کند و به این طریق در واقع از ارزش حیات می کاهد و به قدرت (= زور) اصلت می دهد و فرصت انتقاد از خود و فرصت اصلاح را از محکوم می گیرد.

اما از جهت دیگری، خودکشی بدتر است. از این جهت که خودکشی فعل پذیری مطلق و چشم پوشی از استقامت در احقاق حق زندگی است. خود را به بیان قدرت، یعنی ضد حیات، سپردن است. هرگاه خودکشی ابراز ناتوانی از رویارویی با ستم اجتماعی باشد (همچون رواج خودکشی نزد دختران و زنان جوان)، ذلیلانه ترین روش، همانا خود کشتن می شود. مسئولیت آنها که می دانند و به دارندگان حق هشدار نمی دهند که به جای خودکشی، حقوق خویش را بطلبند و از استقامت نترسند زیاد است. خودکشی، واکنشی است از سر استیصال، در حالی که اگر آنها به فرض بر اثر استقامت خویش کشته هم می شدند این مرگی است بخاطر احقاق حق. بنابراین حیات جاوید است. زیرا سبب می شود انسانها به حقوق خویش وجدان یابند و قدرت متجاوز از میان بر خیزد.

پرسی پانزدهم: آیا خدانشناسی قائلان به اعدام با اصل توحید می سازد؟

پاسخ پرسش پانزدهم: با آنکه پاسخها به ۱۴ پرسش پیشین، پاسخ به پرسش پانزدهم را در بردارند، چند نکته را به شرح زیر یادآور می شوم:

۱۵ - ۱ توحید قانونی است که حیات هر موجود زنده از آن پیروی می کند. چرا که تا عناصر دارای میل جفت و ترکیب شدن با یکدیگر، در نسبت های معین توحید نجویند و رهبری و نیرو یا نیروهای محرکه نیابند و جهت و هدف پیدا نکنند، موجود زنده پدید نمی آید. در برابر، تا عامل یا عواملی از بیرون به درون موجود زنده در نیاید یا در نیابند و مجموعه زنده را به گروه بندیهای متضاد بدل نکنند یا نکنند، موجود زنده گرفتار جبر مرگ نمی شود؛ تضاد، برخلاف توحید، قانونی است که مرگ از آن پیروی می کند (۳)

برای نمونه، هر زمان قتل واقع می شود، عامل یا عواملی در قاتل و در رابطه او با مقتول و دیگرانی که در محیط اجتماعی او هستند، باید وارد شده باشد یا باشند. از این رو، اولاً، نزدیک به غیر ممکن است که کسی را "تنها" مقصر وقوع جنایت شمرد و ثانیاً، در نگرش دین توحیدی، مجازات می باید تضاد را از میان بردارد و با برقرار کردن توحید اجتماعی، جنایت را ترمیم و جبران کند.

۱۵ - ۲ در جامعه ها، به میزانی که تضادها وجود دارند، جنایت و جرائم و دیگر آسیبها و نابسامانی های اجتماعی نیز وجود دارند. مقصر وجود تضادها در هر جامعه، مردم آن جامعه هستند. نه تنها بدین خاطر که روابط خود را با جامعه های دیگر و محیط زیست، بر اصل موازنه عدمی، برقرار نمی کنند و یکدیگر را عامل تضادهای اجتماعی می گردانند، بلکه بدین خاطر نیز که به جای توحید، ثنویت و بسا ثنویت تک محوری را اصل راهنما، و بیان قدرتی را که گویای این یا آن ثنویت است، باور راهنما می کنند و بر این اساس با یکدیگر و با طبیعت، روابط قوایی اغلب خصومت آمیز و خشونت زا برقرار می کنند. نتیجه آنست که تضادها بر تضادها افزوده می شوند و انواع جنایت ها و جرم ها و دیگر آسیبهای اجتماعی را تولید می کنند. پیشگیری از آسیبهای اجتماعی به تغییر اصل و باور راهنما و نیز تضاد زدائی تحقق پیدا می کند. وگرنه، در جامعه پر تضاد، مجازات اعدام بیانگر تشدید تضادها و بسا

مشوق روش کردن خشونت و افزودن بر جرائم و جنایتها می شود. در برابر، لغو مجازات اعدام نیز، می باید با خشونت زدائی، از جمله از راه کاستن از تضادهای اجتماعی و افزودن بر توحید و انس بر میزان عدالت همراه شود.

۱۵ - ۳ در آنچه به روابط اجتماعی مربوط می شود، موازنه عدمی، زدودن زور از رابطه ها معنی می دهد. در حقیقت، تضادهای اجتماعی هم از روابط قوا پدید می آیند و هم بیشترین کاربرد را به زور می دهند. از این رو، نخست ساخت دولت است که در رابطه با جامعه، نه ترجمان روابط قوا میان اقلیت حاکم و اکثریت تحت قدرت (= زور) آنها، که باید بیانگر حقوق انسان و حقوق شهروندی اعضای جامعه و حقوق ملی بگردد. دولتی که زور را به تنها وسیله تنظیم رابطه خود با جامعه بدل می کند، مجرم اصلی است و با هر زور گرفتگی، بر بار زور در رابطه ها می افزاید. این دولت اعدام را وسیله ارباب می کند اما به ترتیبی که توضیح دادم سبب وسعت و شدت گرفتن خشونت و افزایش آسیبها و نابسامانی ها می گردد.

بدین قرار، بر قاضی است که اثر رأی خویش بر کاسته یا افزوده شدن وزن زور در رابطه ها را لحاظ کند. اعدام، زور را اصالت بخشیدن است. اعدام به جامعه القاء می کند که پنداری روش قاطع و کارساز زور است. بسا جامعه را از توجه به این واقعیت غافل می کند که زور خوب و بد وجود ندارد. جامعه ای که اعدام را می پذیرد، در واقع می گوید که قتل عمدی، برای مثال، یعنی زور "بد" ولی اعدام، زور "خوب" و مشروع است. اما کیست آن کس که دست به عملی بزند و پیشاپیش آن را، به خود، مشروع نیاوراند؟ از این رو است که قرآن، سعی در تلافی بدی را نوعی سینه متقابل و افزودن بر بدی می داند(۴) و فراوان تکرار می کند که ای انسانها از پرستش زور و بکار بردن زور باز ایستید.

۱۵ - ۴ قتل از جمله فرآورده ایهام و بسا ایهام ها است. اعدام قاتل، ایهام یا ایهام را رفع نمی کند. بلکه بر آنها می افزاید. در حقیقت، توحید کامل، شفافیت کامل می آورد و تضاد کامل، ایهام کامل می سازد. اگر تکرار کرده ام که قاضی می باید از اصول راهنمای قضاوت پیروی کند، بدین خاطر است که با پیروی از آن اصول، پرده های ایهام دریده می شوند و سهم های هریک از شرکت کنندگان در وقوع جنایت مشخص می گردند. جامعه نیز در پرتو شناسائی واقعیت همان سان که هست، از وقوع جنایت است که درس می آموزد و نه از محکومیت جانی به مجازات اعدام.

در جامعه های امروز که تأمل کنید - حتی در جامعه های غرب - می بینید، بسیارند قتلها و جرائم سنگینی که هرگز از پرده ایهام بیرون نمی آیند. حکم این قتلها و جنایات ها سریع صادر می شود برای این که جنایت در ایهام بماند. به ندرت، جنایتی بطور کامل از ایهام بدر می آید. قاضی و هیأت منصفه و دادستان و وکیل مدافع، مجموعه ای را تشکیل نمی دهند برای کشف حقیقت، بلکه هم آوردهائی هستند که رو در روی یکدیگر قرار می گیرند که هریک می خواهد بر دیگری غلبه کند. از این رو است، مجازاتها نه تنها مایه عبرت نمی شوند بلکه میل به انتقام گیری شخصی را بر می انگیزند. از این رو، اصل راهنما کردن توحید، در جریان رسیدگی به بزه و نیز در دادگاه، شرط عمل به میزان عدالت است.

۱۵ - ۵ بنا بر اصل تضاد، تبعیض به زیان جانی، پذیرفته و بسا ستوده است. اما بنا بر اصل توحید، تبعیض در باره جانی ناستوده است. مجازات اعدام، مجازاتی است که کاملاً بر اساس تبعیض استوار است. توضیح این که گرچه، قاتل با سلب حیات از مقتول، میان خود و او در حیات، تبعیض قائل شده است اما اعدام او، اولاً از مقتول، رفع تبعیض نمی کند. ثانیاً با اعدام، جامعه همان تبعیض را به سود خود و به زیان قاتل، بکار می برد. در نتیجه، غیر از بنا گذاشتن بر تبعیض - از عوامل مهم آسیبهای اجتماعی - و تشدید تضادها، رسیدگی خالی از ایهام به جنایت را نیز ناممکن می کند. چرا که قضاوت تابع تبعیضهای موجود و واجب الرعايه در جامعه می شود. از این رو، استقلال قوه قضائیه و تابع اصول راهنمای قضاوت کردن آن و تغییر سامانه جزائی که از جمله آن ممنوع کردن اعدام و مجازاتهای غیر قابل ترمیم است، نقش مهمی در زدودن تبعیض ها و کاستن از تضادها و افزودن بر توحید اجتماعی دارد.

۱۵ - ۶ بنا بر اصل ثنویت، جرمها و مجازاتها در رابطه با محور فعال، تعیین می شوند. برای مثال، در جامعه سرمایه داری لیبرال، سرمایه محور فعال است. پس بخش وسیعی از جرمها در رابطه با این محور تعیین می شود. (برای مثال، در فرانسه، ورود به بانک با داشتن اسلحه، حتی بدون قصد مجرمانه، جرم است.)

در ایران دیروز، محور، شاه و « نظام شاهنشاهی » بود و، در ایران امروز، ولایت مطلقه فقیه محور است و جرائم و مجازاتها بر وفق این محور تعیین شده اند. جز این محور، محورهای دیگر نیز وجود دارند، از میان برداشتن محورها نه تنها از عوامل مهم بازیافت توحید اجتماعی است، بلکه سامانه جزائی را دیگر می کند و مجازاتهای غیر قابل ترمیم و جبران را بی محل می کند.

۱۵ - ۷ اینک یک بار دیگر در پرسشهای ۱۵ گانه شما تأمل کنیم:

پرسشها یی که در برگزیده نظر و استدلال موافقان اعدام هستند، همه، بیانگر مصلحت و نه حق هستند. گویای طرزفکری هستند که مصلحت را فوق حق و حقیقت و حاکم بر حق می دانند. در حقیقت، نسبت قدرت به حق، نسبت تضاد است.

از این رو، تمامی بیان های قدرت، مصلحت را بیرون از حق و حاکم بر حق می باوراند. محورها می گویند که نظامهای حقوقی و جزائی موجود در جهان امروز نیز گزارشگر تقدم مصلحت بر حق و حاکمیت آن بر حق هستند. انقلابی که بدان انسانها بیان آزادی را جاننشین بیان قدرت بگرداند، می باید این نظامها را نیز دگرگون کند تا بر اصل موازنه عدمی و موافق بیان آزادی، مصلحت بیرون از حق، مفسدتی شناخته شود که هست و کار دستگاه قضائی، بر میزان عدالت، برقرار کردن حق و رساندن آن به حق دار بگردد.

۱۵ - ۸ برای آنکه قوه قضائی بتواند نگهبان حقوق بگردد، سامانه (نظام) های حقوقی و جزائی می باید معیار دیگری در کار آورند. بر اصل ثنویت، عمل زورمدارانه ناقض اختیار نیست. بنا بر اصل توحید، عمل ترجمان اختیار انسان است. به میزانی که عمل آدمی خالی از زور است، آزاد و بیانگر اختیار آدمی است. و به اندازه بار زوری که دارد، گزارشگر بی اختیاری انسان است. آیا سلب اختیار از خود به قصد زور گوئی، می تواند خودجوش و خود انگیز باشد؟ نه. خودجوشی از خاصه های حق و بیانگر آزادی است. به ترتیبی که توضیح داده شد، تا عامل یا عواملی از بیرون به درون نیابند و تضاد پدید نیآورند، انسان آزادی خود

را از دست نمی دهد و عمل آزاد چون از زور خالی است، جنایت کارانه نمی شود. پس، بر اصل توحید، قاضی نخست می باید میزان اختیار مجرم را معین کند. هرگاه نظامهای حقوقی و جزائی از بند لیبرالیسم (در غرب) و دیگر بیانهای قدرت رها شوند و بر اصل موازنه عدمی، دیگر شوند، حکم به اعدام و مجازاتهای غیر قابل جبران و ترمیم مقرر نمی شوند.

از این دید که بنگرید، می بینید آنان که قسمت اول آیه ۱۷۸ سوره بقره را جواز حکم اعدام و قسمت دوم آنها را در حد توصیه به عفو و صلح تلقی می کنند، توحید را اندر نیافته اند و بنا بر این، از جهت عمومی توحیدی را که قرآن مکرر به انسان نشان می دهد غافلند.

بخصوص که عمل غیر آزاد، گزارشگر اندازه ناتوانی انسان از برخورداری از حقوق خویش است. توضیح این که حقوق انسان ذاتی او هستند و با همدیگر "یک مجموعه" را تشکیل می دهند. محیط اجتماعی و نیز محیط زیست می باید امکان برخورداری از حقوق را به هر انسانی بدهند. به سخن دیگر، محیطی که این امکان را به اعضای جامعه نمی دهد، شریک جرم است و بسا در ارتکاب هر جرمی، مقصر اول است. چرا که وجدان جمعی هنوز ندانسته است که زندگی، وقتی که آدمی از حقوق خویش برخوردار است، آزاد است و در آن، محل و مجالی برای تغییر جهت نیرو به زور نیست و جرمی نیز واقع نمی شود. به میزانی که حقوق تحقق نمی یابند، در روابط، فضای خالی ایجاد می شود که آن ها را زور پر می کند و زور مرگبار و ویران ساز است.

بدین قرار، آنها که نمی دانند یا غافلند که حقوق انسان ذاتی حیات او هستند و گمان می برند حقوق انسان موضوعه هستند، بدیهی است از این واقعیت غافل می شوند که حیات خالی از حقوق، زندگی پر از زور و درجا عدم می شود. بازیافتن موازنه عدمی بمثابه اصل راهنما ضرورت دارد تا انسان از غفلت خویش بدرآید و چون با جنایتی رویارو شد، منطق صوری را روش نکند و بدان خود را از دیدن تمامی واقعیت مجرمانه محروم نسازد.

جامعه ای که وجدان جمعی او توانائی مشاهده نه بخشی از واقعیت که تمامی واقعیت را داشته باشد، به سطوح بالای اخلاقی نظر می افکند و به اعدام بمثابه مجازات رضایت نمی دهد.

یکبار دیگر، در پرسشها که شامل استدلال و نظر موافقان اعدام هستند، تأمل کنیم: آنها ناظر به "واقعیت" نیستند، ناظر به ذهنیت ها (5) هستند. برای مثال، بنا بر ذهنیتی که دارند و یا فکر می کنند جامعه دارد، اعدام را وسیله ارباب و کاستن از میل به جنایت می انگارند. غافل از این که به زور است که اصالت می دهند و اگر چنین می کنند، بدین خاطر است که اصل راهنمای عقل آنها و یا به تصور آنها عقل جمعی از اصل ثنویت تک محوری پیروی می کند. چرا که بر این اصل، قدرت (= زور) فعال مایشاء و ناظم زندگی انسانها است. انسانهای فعل پذیر، بنا بر اصل اطاعت از قدرت، در نظامی و بنا بر نظمی که قدرت برقرار می کند، زندگی می کنند. ناچیز کردن انسان تا حد آلت فعل قدرتی که وجودش مجازی و ذهنی است، آیا محکوم کردنش به مرگ تدریجی با اعمال شاقه نیست؟

چرا این ذهنیت را تغییر ندهیم و بر اصل توحید، بیان آزادی را راهنمای عقل آزاد و عمل آزاد انسان ها نکنیم؟ چرا ندانیم که قدرت از رابطه قوا میان انسانها پدید می آید و از خود هستی ندارد؟ چرا به یمن توحید اجتماعی، رابطه ها را باز تاب رابطه انسان با خدا و یا رابطه های خالی از زور میان انسانهای آزاد نکنیم و بجای ترس و رها کردن مقاومت بر حق که نافی کرامت انسان و ناقض زندگی حقوقمند اوست، شرکت در رهبری و مسئولیت شناسی را نشانیم و وجدان جمعی همه سو نگر و توانا به برقراری رابطه مستقیم با واقعیت را پدید نیاوریم و از اعدام و مجازاتهای جبران ناپذیر دیگر بی نیاز نشویم؟

حاصلی دیگر از پاسخها به پرسشها اینست که رهنمود قرآن که ظن کفایت نمی کند و علم باید جست، سخت ارزنده است. چرا که این تشخیص که تمامی بار مسئولیت بر عهده کسی است که جرم در خور مجازات اعدام مرتکب شده است، نیازمند قاضی ای است که بتواند بگوید: «من حقم» و به علم خداوندی اتصال داشته باشد. هر کس جز این کس حکم به اعدام کند، شقی است. و چنین کسی، در پیروی از رهنمود قرآن، حکم به اعدام نمی کند.

(1) در لیبرالیسم تعریف آزادی به این قرار است: آزادی هر کس آنجا پایان می پذیرد که آزادی دیگری از آنجا شروع می شود. با این تعریف روشن است که میان آزادی افراد مرزبندی وجود دارد و چون هر مرزبندی هم یک پاسدار می خواهد، پاسداری از این مرزها نیز به عهده قدرت واگذار می شود. اصلاً حد گذاشتن کار قدرت است و نافی آزادی است. این آزادی نیست که حد دارد، بلکه قدرت است که حد دارد. آزادی حق است و حق هم حد ناپذیر است. به عبارت دیگر، نه تنها نیازی به مرز و حد نیست بلکه زندگی خلاقانه، یعنی فرارفتن از حد ها و این خود نیاز به قائل شدن به حق مطلق و قرار گرفتن آن در بیکران آزادی دارد. برای مطالعه تفصیلی نقد لیبرالیسم از نگاه اندیشه آزادی رک: ابوالحسن بنی صدر، عقل آزاد، انتشارات انقلاب اسلامی، فرانکفورت، ۱۳۸۳

(2) در متون دینی وقتی دین به مثابه بیان آزادی و مرام خشونت زدائی فهم شوند، جهاد، به مثابه دفاع از حق، سه گونه ترسیم شده است: جهاد اصغر، جهاد افضل و جهاد اکبر. جهاد اصغر همان جنگ دفاعی است و جهاد افضل اظهار حق پیشروی حاکم ستمگر و جهاد اکبر مبارزه با غفلت از خدا (= بعد معنوی و کرامت و حقوق و آزادی خویش) و تمرین رهائی از حکم زور و آزاد کردن عقل خویش است. برای تفصیل بیشتر به کتاب کیش شخصیت (بخصوص فصل آخر) مراجعه کنید.

(3) این موضوع در کتاب تضاد و توحید به تفصیل و اشکافی شده است.

(4) برای مثال در سوره شوری آیه ۴۰ می خوانیم: *وجزاء سیئة سیئة مثلها فمن عفا واصلح فاجره علی الله انه لا یحب الظالمین*

Subjectivism (5)